

عدم دخالت جوهریت ماده و جوهریت جنس در انتزاع جنس از ماده بنا بر

نظر مرحوم آخوند (۴)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظير ذلك ما يُقال في دفع ما يرد على قاعدة الحكماء أن كلَّ حادثٍ يسبِّهُ استعداد
مادّة^۱.

این بحث راجع به حقیقت نفس عرض شد که در هر دو جنبه جوهر و عرض می تواند قرار بگیرد و این به نظر محل تأمل است زیرا اگر ما قبول کردیم بر اینکه یک شیئی جوهر است آن جوهریت وقتی که **جوهریة الذات** باشد بین خود حقیقت جوهریت و حقیقت عرضیت تنافی و تباین ذاتی است بنابراین امکان ندارد که یک شیئی **ذاتاً و ماهیتاً و هویتاً** داخل در تحت یک مقوله ای باشد و **فی نفس الوقت** داخل در تحت مقوله متضاد او **بالتباین الذاتی** باشد، این مستحیل است! بنابراین این صورت انسانی که همان نفس است و ذاتاً نفس مجرد و جوهر است در مرتبه جوهریت خود هیچ گاه اقتضای عرضیت نمی کند بلکه اگر در هر محلی و در هر زمینه ای و در

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۲.

هر بستری که او تحقق پیدا کرد با حفظ همان حقیقت جوهریه خود در آنجا ظهور و بروز دارد حالا شما می‌خواهید اسم او را عرض بگذارید یا نگذارید بالأخره آن حقیقت جوهریه خود را از دست نمی‌دهد و انقلاب به عرض پیدا نمی‌کند والّا انقلاب، انقلاب جوهری و ماهوی است و هوَ محالٌ.

و لذا جواب از این مطلب که اشکال بر جوهریت نفس و اشکال بر کیفیت انتزاع فصل از صورت بوده درحالی که خود جنس از ماده بوده و خود صورت هم دارای جوهر است این جواب همان چیزی است که عرض شد و در فصوص هم مرحوم شیخ این مسئله را ذکر کرده‌اند که تمام حقایقی که در این عالم ظهور دارد عبارت از **صورةٌ محضه** است و هیچ جنبه جنسیت و مادیت در آنجا راه ندارد. شیخ اشراق هم در بعضی از [نوشته‌هایشان] همین‌طور می‌فرمایند منتها الآن نمی‌دانم در کجاست ولی این مسئله را در نوشته‌هایشان و در مکاتیبشان دیده‌ام که ایشان هم نظرشان بر همین مسئله است. به‌طور کلی آن افرادی که راسخین در مسائل اشراقی هستند آنها

وقتی که به قضایا از دید شهود نگاه می‌کند شهود
برای آنها تمثّل صور متعددهٔ مختلفه است که هر کدام
از آنها دارای صورتیّت متفرده و جنسیت متفرده
هستند و به این مسائل به این کیفیت نگاه می‌کند؛
یعنی هر شیئی در ظرف خودش و در موقعیت و آن
وضعیتی که دارد متفرّد است، هم جنسیت او
جنسیت واحد است و هم صورتیت او صورت و
فصلیتش فصلیت واحده است فلذا ما دیگر
جنسیتی در واقع نمی‌توانیم انتزاع کنیم **إلا بِالاعتبار**؛
یعنی از امور مشترکه ما یک لحاظ جنسیتی می‌کنیم
حالا فرض کنید که چند مصداق متعیّن، در یک امر،
مشترک باشند که این برای آنها جنس نمی‌شود خوب
مشترک هستند که هستند این چه ربطی به او دارد که
در تحت یک مقوله باشد؟! چه اشکال دارد که یک
صورت در عین صورتیت محضهٔ خودش از نظر
ظهورات و بروزات با صورت دیگر مابه‌الاشتراکی
داشته باشد آن مابه‌الاشتراک بودن دلالت بر وحدت
در تحت یک حقیقت نمی‌کند بلکه دلالت بر اشتراک
در عوارض می‌کند که برگشت این اشتراک در

عوارض به وحدت در نوعیت در تحت یک جنس نیست بلکه به واسطه آن اراده مرید در افاضه و اضافه اشراقیه است که او را به این کیفیت در آورده است که مانند او باشد نه اینکه اختلاف داشته باشد. آن را به یک کیفیتی ظهور و تعین داده که مخالف با این باشد و هیچ وجه اشتراکی نداشته باشد. آن را به یک نحو تعین داده که در بعضی از موارد اشتراک داشته باشد و در بعضی موارد اختلاف داشته باشد. آن به اراده مرید برمی گردد نه به اینکه هر دوی اینها داخل در تحت یک جنس هستند و به واسطه این دخول در تحت جنس است که صورت آن حقیقت جوهریه اینها با یکدیگر اشتراک دارد و تباین و تفارقی در اینجا نیست. تفارق فقط در همان حیثیت صورت خارجیت در آنجا وجود دارد.

وجود؛ جنبه اشتراک همه اشياء

بنابراین اگر ما بخواهیم یک جهت اشتراکی در همه اینها پیدا کنیم آن جهت اشتراک صرفاً به وجود برمی گردد نه به **کیفیه الوجود** و نه به **صورتیه الوجود** و نه به آن تشکّل وجود، آن ارتباطی به این مسئله ندارد. در خود وجود و در اصل مفهوم وجود

و همین‌طور در حقیقت وجود همهٔ اشیاء باهم
اشتراک مفهومی دارند؛ یعنی **مفهوم الوجود**
همان‌طوری که بر یک امر مادی به نظر ما صادق است
همین‌طور بر ذات پروردگار به یک نسق صادق است
و هیچ تفاوتی ندارد.

معنا نداشتن تشکیک در مفهوم وجود

در مفهوم وجود بودن که در آنجا تشکیک، معنا
ندارد! نه‌اینکه حالا فرض بکنید که چون این یک
کتاب در مقابل با ذات پروردگار یک ذره‌ای درقبال
فیض لایتناهی است در آنجا مفهوم وجود بر این
خیلی کمتر صدق می‌کند تا مفهوم وجود بر ذات
پروردگار، نه‌خیر! یکی است. در مصداق وجود
صحبت است که مصداق وجود یعنی آنچه که تعین
خارجی اشیاء را متحقق می‌کند به آن میزان از وجود
حصه دارد و به همان میزان طبعاً سهم او از وجود
بیشتر خواهد شد؛ سهم این از وجود به‌اندازهٔ ذره
است و سهم او به‌اندازهٔ کل حقیقت هستی است. اما
در مفهوم فرق نمی‌کند.

مثل آن کسانی که حتی در وجوب هم قائل به
تشکیک می‌شوند. من دیده‌ام بعضی از همین اهل

حکمت و کلام و اینها که وقتی در بحث واجب صحبت می‌کند وجوب را مقول به تشکیک می‌دانند. می‌گویند که حقیقت وجوب در ذات واجب‌الوجود بسیار شدید است ولی حقیقت وجوب در ممکنات به آن مقدار نیست! خب این هم از آن غلط‌های خیلی شاخ‌داری است که این افراد در اینجا مرتکب می‌شوند! حقیقت وجوبیه و مفهوم وجوب عبارت است از تمامیت علت تامّه و سلسله علل در تحقق یک شیء؛ یک وقتی این تمامیت به خود نفس ذات برمی‌گردد و خود ذات اقتضای آن تبلور، ظهور، ثبوت و تکوّن خود را می‌کند که او اسمش واجب‌الوجود است و او مستغنی است. یک وقتی نه، خود ذات فی حدّ نفسه و **مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ** اقتضای وجوب و اقتضای طارد عدمیت بایّ نحوکان را نمی‌کند، از عهدۀ او برنمی‌آید، زورش نمی‌رسد، قدرت و تحمل ندارد در اینجا به واسطه امر دیگری این طاردیت عدم برای او حمل می‌شود. در هردو حال این طاردیت عدم به نحوی که هیچ‌گونه احتمال مخالف در او نرود هم در ذات واجب‌الوجودی مرئی است و هم در آن وجودات خارجیّه وقتی که

آن کیفیت سلسله علّیت به مرتبه انجاز می‌رسد در
هر دو یکی است لذا ما اصلاً تشکیک در وجوب
نداریم مثل اینکه تشکیک در امکان، آن ذاتی که
دارای حقیقت ممکن است آن ذات و ماهیتی است
که وجوب و عدم برای او بالسویه است و برای
وجوب نیاز به اضافه اشراقیه و افاضه از مبدأ مفیض
دارد آن تفاوتی نمی‌کند که مجرد باشد یا مادی باشد
آن جبرئیل باشد یا یک سنگ در همین باغچه و
درخت در این حیاط باشد هر دو یکی است تفاوت
نمی‌کند؛ هم او ممکن الوجود است هم این درخت و
سنگ‌ریزه هر دو ممکن الوجود هستند هم فرض
بکنید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ممکن الوجود است هم گرده خاکی که در هوا معلق
است آن ممکن الوجود است.

یکسان بودن همه در عنایت ذات ربوبی

آنچه که از ذات پروردگار تراوش می‌کند متّصف
به امکان ذاتی در ماهیت و ذات خودش است و آن
دیگر در کم و زیاد بودن که تفاوت نمی‌کند در آن
حیثیت امکان و متّصف به نعت امکانیت که در آنجا
فرقی نمی‌کند. ما نظر به حصّه وجودی او می‌کنیم و

آن حصّه وجودی را در کیفیتِ حملِ امکان بر او
دخیل می‌دانیم و این غلط است حصّه وجودی **أمر**
و آن اتصاف به امکان **أمر آخر**. در اتصاف به امکان
همه اینها به یک نحو متصف به امکان هستند. هم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم که عقل اول
است و اول مفاض، جامع بین واحدیت و احدیت،
مبدأ فیض و وسیله برای تکون کل عالم وجود است،
هم او متّصف به امکان است و هم ذره‌ای که در همین
هوا معلق است و وقتی که نور می‌تابد تازه شما آن
ذرات را مشاهده می‌کنید متصف است و هردو به
یک عنوان نسبت به ذات ربوبی تعلق دارند و عنایت
ذات ربوبی نسبت به هردو یکسان است نه اینکه
نسبت به رسول الله بیشتر است، در آنجا زحمت
بیشتری کشیده، عرق خدا خیلی ریخته و خیلی در
آنجا مایه گذاشته است اما در کیفیت این ذرات پُف
کرده و همه عالم این گرد و خاک و این چیزهایی که
دارید می‌بینید شده است! این اصلاً هیچ قضیه‌ای در
اینجا صورت پیدا نکرده است. نه، هردو در اینجا
یکی است و زحمت در آن کمتر کشیده نشده است
و هردو در [عنایت ذات ربوبی] یکی است.

این حرف‌ها را به ولایتی‌ها بزنیم اینهایی که امام و این چیزها را خیلی بالا می‌دانند و خیلی چه می‌دانند و می‌گویند که اصلاً نباید در حیطة امام داخل شد، خوششان نمی‌آید و می‌گویند که آقا به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهانت کردید و رسول الله را با یک ذره در اینجا یکی شمرده‌اید. بین رسول الله و ذره یکی نیست؛ در آن کیفیت حصّه وجودیه تفاوت از زمین تا عرش خدا است؛ بین سایر خلائق و آنچه که در ذره که هیچ ما تفاوتمان با رسول خدا تفاوت یک ذره با کل سماوات و ارضین است حالا ذره که جای خود دارد. صحبت در آن حصّه وجودیه‌ای است که آن وجودیه از ذات مبدأ مفاض به آن ماهیت افاضه می‌شود که در اینجا تفاوتی ندارد، لذا مجردات و مادیات در این قضیه هردو مشترک هستند و هردو به یک عنوان متصف به وصف امکان هستند؛ هم او هم این به یک میزان. اگر یک ذاتی به واسطه تمامیت علت طارد عدم باشد به نحوی که احتمال تطرق عدم در او مستحیل باشد - احتمال مستحیل باشد - در این صورت آن

متصف به وجوب است. ذات باری هم که خود
ذاتش اقتضای تمامیت ذات را می‌کند پس ذات خود
ذات باری علت برای وجود خود است و احتیاجی
به علت ثانی از ناحیه مبدأ دیگری ندارد، آن‌هم
اقتضای وجوب را بدون **ذرةً مثقالی** کم و یا زیاد
می‌کند. بنابراین آنچه که در عالم وجود تحقق پیدا
می‌کند عبارت از دو مطلب است اگر ما این دو مسئله
را در نظر داشته باشیم دیگر این اشکالات خیلی
در نظر نمی‌آید و موجّه جلوه نمی‌کند.

وجود؛ اصل همه اشياء

بنا بر مسئله اصالت و صرافت و بساطت وجود
مسئله اول این است که اصل همه اشياء وجود است
و وجود که نه جنس است و نه صورت، خود حقیقت
وجود یک حقیقتی به تمام معنا است و ما به یک
لحاظ می‌توانیم جنبه صورت که همان جنبه فعلیت
الشیء است نه به عنوان تقابل بین صورت و جنس
بلکه می‌توانیم اصلاً بر خود وجود بر آن حقیقت
خارجی وجود می‌توانیم **صورةً محضه** [بار کنیم]
چون **تشخصٌ محضٌ و الوجودُ تعینٌ محضٌ و**
الوجودُ تشخصٌ محضٌ و هرچه که متشخص است

دارای صورت فعلیه است و متحقق به فعلیت است
و وجود هم **أى شىء أولى بالفعلية من الوجود** که
خود وجود که فی حدّ نفسه همان مبدأ اعلیٰ را تشکیل
می دهد دارای فعلیت تامه است که **لا يتطرق فيه**
الاستعداد و النقص و الفقدان.

پذیرش حرکت جوهریه از باب مماشات با قوم

اگر آن حقیقت در تمام اشیاء فعلیت داشته باشد
همه به او برمی گردد آن فعلیت تامه عبارت از ذات
باری و مبدأ باری است که صرافت وجود است. چه
اشکال دارد؟! ما اسم همین را **صورة الوجود**
می گذاریم. پس **الصورة** به عنوان کلی و وحدانیت
خودش، فعلیت خودش، اولویت خودش، تعین و
تشخص خودش که صورت، معین است و مشخص
همان ماهیت خارجی ماهیت جنس - حالا بنا بر
جری بر قوم - است این صورت که معین است و
ظهورش به متعین است؛ یعنی همان تعین که در
خارج به واسطه آن صورت آن مصداق نوعیت
تشخص پیدا می کند این تعین به واسطه این حقیقت
صوریه در اینجا پیدا می شود و این حقیقت صوریه
به جنبه کلی خودش **هو الوجود** می شود پس

الوجودُ صورةٌ وقتی که ما **الوجودُ** **صورةٌ** گفتیم
آن وقت جنسش چیست؟ خب دیگر جنس ندارد و
خودش صورت محضه می شود. دلیلی ندارد برای
اینکه بیاییم صورت را بنا بر جری قوم تعریف کنیم
و صورت را عبارت از حقیقت مشخصه ماهویه یک
جنسی قرار بدهیم که همان ماده باشد و آن به واسطه
صورت ماده می آید صورت فعلیه پیدا می کند و خود
این حقیقت فعلیه و منجزه و این معینه را در آن
مصادق کلی خودش نفس الوجود می دانیم. خود آن
نفسُ الوجودِ صورةٌ فعلیةٌ لِتَشْخُصِ الوجودَ و
لِتَعَيِّنِ الوجودَ فی حدِّ نفسه و فی حدِّ ذاته خود این
حقیقت وجود **صورةٌ محضه** می شود و وقتی که
صورةٌ محضه شد بنابراین آنچه که از علت تراوش
می کند که دیگر ماده نخواهد بود، آن جنس نیست،
دیگر خود صورت دارد از آن ماده در اینجا رشد
می کند و تراوش می کند. چطور ممکن است که فاقد
شیء معطی شیء باشد وقتی که صورت جنبه مادیت
ندارد - توجه کنید اینجا آن بزنگاهی است که ما در
این صحبت ها می خواستیم به آن برسیم! - وقتی که
یک شیئی تمامُ الحیثیةِ فی ذاتهِ عبارةٌ عن

الصورتية تمام آن حقیقت خودش عبارت از تعین

و تشخیص است چگونه ممکن است که موجب ماده

بشود؟! ماده‌ای که **أمرٌ مبهمٌ**، شما کجای این عالم

وجود، امر مبهم پیدا می‌کنید که اسم ماده بر او

بگذارید؟ بگویید ببینیم شما یک ماده به من نشان

بدهید که این به واسطه ابهام خودش نمی‌تواند

صورت بپذیرد بلکه جنبه ابهامیت و مادیت او اقتضا

می‌کند که ما حمل جنسیت را بر او بکنیم نشان

بدهید! فرش است، زمین است، آسمان است! آنچه

که هست چیست؟ ما داریم مدام به دنبال این

می‌گردیم که یک ماده‌ای و یک مشترکی پیدا کنیم

بعد به واسطه یک حقیقت معینه به او تعین ببخشیم

ما داریم این کار را می‌کنیم خب بیخود می‌کنیم،

نکنیم مگر مجبوریم؟! کسی دنبالمان نکرده و تفنگ

پشت کله یا قوزک پایمان نگذاشته است و بگوید که

بگو! نه، دلمان بخواهد می‌گوییم.

تلمیذ: در تبدل اشیاء به ماده همیشه یک چیز واحد هست یا نیست؟

استاد: آن واحد است آن واحد چیست؟

تلمیذ: ما به اسمش کار نداریم ولی واحد است.

استاد: من کار دارم! بنده هم همین را می‌گویم؛

من می‌گویم که ما چه داعی داریم که همیشه بر

مجرای قوم حرکت کنیم؟! آیا وحی به آنها آمده است؟! از طرف خدا مبعوث شدند؟! آمدند یک ماده و یک امر وحدانی متسلسل درست کردند و... البته اگر بخواهم این مطلب را توضیح بدهم می‌مانیم. بگذارید در قضیه نفس و در مسئله حرکت جوهریه آنجا این مسئله را می‌گوییم و اصلاً زیر پای حرکت جوهریه را می‌زنیم می‌بریمش هوا!

تلمیذ: بیست سال طول می‌کشد!

استاد: خب إن شاء الله این دنیا نشد آن دنیا! آن دنیا دیگر می‌فهمیم که بابا اینها همه‌اش شکل دیگری شاید بوده است! حالا فعلاً این را در بحث حرکت جوهریه بگذارید [بگوییم] آن مقداری که الآن فعلاً در اینجا هست که اصلاً ما حرکت جوهریه‌ای نداریم! بحث حرکت جوهریه و امثال ذلک مماشات با قوم است.

حقیقت محضه وجود

در مورد صورت، بزنگاه و نقطه مهم برای رسیدن به این مطلب اینجاست، ببینید آنچه که ما گفتیم این بود که **الوجودُ صورةٌ محضهٌ**، صورت محضیت یعنی همان جنبه فعلیت، شما در وجود قائل به ترکیب بین صورت و ماده نیستید چون وجود بسیط

است و مرکب نیست و اگر وجود مرکب بود همان مسائل و تبعات و توالی فاسد برایش پیش می‌آمد. وجود، حقیقت محضه و تعین و تشخیص محض می‌شود پس ظهورش هم تعین محض است. چرا ما این قدر افلاک را دور بزنینم؟! آقا جان اینکه در این بطری و شیشه هست چیست؟ در این شیشه آب هست پس آن هم که در لیوان هست آب هست، دیگر چغندر که نیست! هرچه در این شیشه هست من همان را در این لیوان ریختم. آیا می‌شود آنچه که در این شیشه هست آب باشد و همین که در لیوان ریخته شود شلغم بشود؟! نه، آنچه که در این هست ظهورش و رنگش و خاصیتش هم همان است و اگر به آزمایشگاه هم ببرند و این را تجزیه کنند همان را نشان می‌دهد که در این هست فقط فرقی که کرده است عزیز من این است که این در اینجا به این قطر است و طولش این قدر است ولی آن که در اینجا آمده قطرش این قدر شده است! این همین است و هیچ تفاوت دیگری نکرده و این هم به خاطر محدودیت کمی است که در آن قالبی که قرار گرفته آمده به این

شکل درآمده است. چرا باید ماهیتش عوض شود و
 از آن صورت به ابهام برگردد؟! آن ابهام کجای قضیه
 است؟! آن ابهام را این لابه‌لاها به بنده نشان بدهید
 که یک ابهامی این وسط هست! خود صورت،
 حقیقت است و حقیقت خود وجود که **معین^{۲۸}**
مشخص^{۲۹}. خب در این اشکال و بحثی نیست این
 مربوط به آن است. وجود در تحت مقوله‌ای نیست
 و آن خودش مافوق مقوله است و اینکه صورت و
 اینها را هم جوهر گرفتند و داخل در تحت مقوله
 گرفتند از باب جری بر مشی قوم است ولی اگر ما
 صورت را به این کیفیت معنا کردیم نه اینکه صورت
 را به عنوان حقیقت جوهریه گرفتیم که آن حقیقت
 جوهریه با اصل وجود تنافی داشته باشد بلکه
 صورت را به عنوان **أمر^{۳۰} معین^{۳۱} و مشخص^{۳۲} للماهیه و**
للمادة تعریف کردیم - کسی هم نگفته که حتماً باید
 آن طوری تعریف کنید گفتم که تفنگ هم پشت کله
 ما نگذاشتند بگویند که باید این را بگویی والأشلیک
 می‌کنیم می‌بریمت هوا نه - این حقیقت صورت
 عبارت از همین فعلیتی است که خود آن فعلیت
 عبارت از همان تعین و تشخیص خارجی است. خب

أى شىءٍ أولى بالتشخص من نفس الوجود؟! خود
آن نفس وجود فعلية محضه است. حالا این فعلية
محضه می خواهد صورت های دیگری پیدا کند از
اینجا این مشکل پیش می آید یعنی همین امری که
دارای فعلیت محضه است و فعلیت محضه را
به هیچ وجه من الوجوه از دست نخواهد داد و الاً تبدل
ماهیت و امتناع حاصل می شود و ترکب در او هم
معنا ندارد و الاً مسائل دیگر، امکان، احتیاج، فقر و
اینها پیش می آید، این فعلیت محضه می خواهد به
محدودیت دربیاید؛ فعلیت محضه تامه می خواهد به
فعلیتهای محدده و مقیده و ظهورات مختلفه تبلور
پیدا کند خب چرا فعلیتش را از دست بدهد؟! هر جا
می رود فعلیت را هم با خودش برمی دارد می برد.
دودوتا چهارتا خیلی راحت!

تعریف مقام واحدیت

اینجا در ذات باری هست فعلیتش فعلیت
بالصرافه می شود بسیار خب مخلص و نوکرش
هستیم. از آن ذات باری به مقام واحدیت ظهور پیدا
می کند باز فعلیتش با خودش است. مقام واحدیت
همان مقام ظهور اراده در اسماء کلیه است [مثل]

علم، حیات، قدرت، صفات؛ رازقیت، خالقیت، رحمت، عطوفت، قهر، غضب و تمام آنچه را که از صفات جمالیه و جلالیه در ذات پروردگار هست همه اینها را دید اما فعلیت را از دست نداده است. آن صفات جمالیه و جلالیه می خواهد به صورت اسماء جزئیه دربیاید، باز فعلیتش را دارد. این ماده در این وسط از کجا پیدا شد من نفهمیدم!

یک دفعه ما یک چیزی بار کردیم و آمپولی زدیم و یک ماده این وسط درآوردیم و اسمش را **أمرٌ مبهمٌ** گذاشتیم و بعد نیاز داریم به اینکه یک صورتی را به این **أمرٌ مبهمٌ** بچسبانیم بعد هم می گوئیم که **أمرٌ مبهمٌ** فانی در آن صورت و از این کتاب هایی که خواندید و از این صفحات و اوراقی که ما در این مدت مطالعه کردیم و صرف کردیم! این ماده این وسط کجا یک دفعه درآمد؟! این فعلیت محضه هر جا می رود [می گوید که] من فعلیتم. آنجا می رود [می گوید که] فعلیتم، در ذات باری و در اسماء کلیه می گوید که من فعلیتم، جزئی می شود [می گوید] من فعلیتم، تا می آید به **أدنی العوالم** یک لیوان در دست من می گوید که باز من فعلیتم! فردا چه؟ باز من فردا

فعلیتم. دیروز چه؟ دیروز هم فعلیت بودم. یک سال دیگر هم فعلیتم. چطوری هستی؟ نمی دانم یک سال صبر کن تا ببینی من یک سال دیگر چطوری هستم، همین طوری هستم یا چه بلاهایی سرم می آید. در هر جا که بروم آن فعلیت را با خودم دارم! ما اصلاً ماده نداریم!

تلمیذ: پس از جنس و فصل هم باید دست برداریم؟! طبق فرمایش حضرت عالی که در ماده و صورت قائل به این هستید.

استاد: ما اصلاً فقط فصلیت محضه قائلیم.

تلمیذ: این طبق اصطلاح منطقه یعنی در دالان منطق دارد فلسفه را بیان می کند یعنی از باب ناچاری است که ما جنس و فصل را در منطق پذیرفتیم.

استاد: ما نپذیرفتیم!

تلمیذ: طبق مبنای قوم عرض می کنم.

استاد: طبق مبنای قوم مشی کردیم و پاسخ

مرحوم آخوند را هم خب در اینجا شنیدیم. صحبت

ما این است که پاسخ مرحوم آخوند تمام نیست؛

مرحوم آخوند از یک طرف می آیند قائل به جوهریت

نفس در ذاتش می شوند ولی همین که می خواهند در

مرحله فصل گیری و جنس گیری و انتزاع فصل و

جنس برسند یک دفعه برمی گردند و می گویند که این

نفس چیست؟ این جنس را ما از ماده می گیریم و

معلوم نیست که نفس به واسطه آن صورتیش جنبه

جوهریت داشته باشد و داخل در تحت آن نفس

باشد. در اینجا آن جنبه جوهریتش تغییر پیدا می کند
و عارض می شود و خودش جزئی از جسم را
تشکیل می دهد!

ما می گوئیم که شما وقتی قبول کردید که نفس
در ذات خودش جوهر است چطور این جوهر در
ذات، جوهر است ولی در مرتبه شکل جسم آن
جوهریت را از دست می دهد و تبدیل به صورت
می شود؟! حالا صورت باشد، خب اگر صورت
جوهر است در همه جا جوهر است. اگر یک شیء
در ذاتش ماء بود و شما اسم ماء بر این گذاشتید آیا
می شود در این حجره ماء باشد و در حجره دیگر
چغندر بشود؟! در آن حجره شغلم بشود و در آن
حجره هندوانه بشود؟! اگر آب است همه جا هست
و اگر هم نیست، نیست. آنچه که ذاتی یک شیء
است چرا باید تغییر کند؟! شما وقتی که صورت را
ذاتاً جوهر می دانید پس اشکال مستشکل در اینجا
وارد است که اگر صورت جوهر است چرا شما
جنس را از ماده می گیرید و می گوئید که چون ماده
جوهر است... خب خود صورت هم جوهر است
پس جنس را از صورت بگیرید چرا می خواهید از

ماده بگیرید؟! اگر ملاک برای انتزاع جنسیت از ماده، آن جوهریت است خب جوهریت در صورت هم وجود دارد دیگر چرا ما سراغ ماده برویم؟! بگویید که صورت خودش موجب انتزاع جنسیت است و فرقی با بقیه صورت‌های دیگر ندارد منتها خب از نظر عرضی آن کم و زیادش به خاطر هر شکلی تفاوت می‌کند؛ آن ابرویش این‌قدر است و آن چشمش آن‌طوری است و امثال‌ذلک ولی خود صورتیت، یک صورتیت واحد است وقتی واحد شد شما از صورت انتزاع جنس بکنید.

جواب مرحوم آخوند این بود که خود نفس ناطقه انسانی گرچه در ذات خودش مجرد و جوهر است و این را قبول داریم الا اینکه وقتی که می‌خواهد به این بدن عارض بشود این نفس ناطقه آن جنبه جوهریت را ندارد؛ یعنی احتیاج ندارد به اینکه جوهر باشد، این می‌تواند عارض باشد. شما خیلی از عرض‌ها را نگاه می‌کنید باینکه عرض هستند ولی مشخص بین یک شیء و شیء دیگر هستند دوتا میز را که رنگ می‌کنید یکی را قهوه‌ای

می‌کنید یکی را زرد می‌کنید باینکه رنگ جوهر نیست و رنگ عَرَض است ولی همین که رنگ تفاوت پیدا کرد بین دو میز اختلاف پیدا شد و شما آن را برمی‌گزینید و می‌گویید که من آن را دوست دارم و این را دوست ندارم. اینکه می‌گویید: این را دوست دارم و آن را دوست ندارم به خاطر عرضیت است نه به خاطر جوهریت چون هردو چوب و میز و یک شکل هستند ولی آن عرضیت است که باعث این جهت شده است. بنابراین مرحوم آخوند می‌فرمایند: آنچه که باعث امتیاز شده است حیثیت صورتیت این است نه حیثیت جوهریت، جوهریت برای خودش خوب دارد، دارد. پس چه اشکال دارد که یک شیء در عین حال که در حقیقت و ذاتش جوهر باشد اما از حیث انتسابش به یک امر دیگری آن جوهریت به حساب نیاید بلکه جنبه عرضیت و تشخص و تعینش را به حساب بیاورد. این پاسخ مرحوم آخوند بود.

اشکال بنده این است که وقتی که شما در ذات یک شیء یک امری را جوهر می‌دانید یا عرض می‌دانید، نمی‌توانید از او دست بردارید حالا چه

صورتیتش باقی باشد چه باقی نباشد بالأخره این صورت در ذات خودش جوهر است و این جوهریت را هر جا برود یدک می‌کشد و اشکال آنها که گفتند: چرا شما فقط جنس را از ماده می‌گیرید چون جوهر است دوباره **يَعُودُ إِلَى أَصْلِهِ**. شما جناب آخوند! یک مثالی برای ما بزنید که صورتی ما در اینجا داریم که آن صورت جوهر نباشد، ما روی چشممان می‌گذاریم اما شما پیدا نمی‌کنید. مگر اینکه در امور اعتباریه [این طور باشد] مثل مقولات تسعه که در آنجا جنسیت و فصلیت از امور اعتباری گرفته می‌شود والا در آنجا که حقیقت مشترکی نیست.

وضع و جعل فصل و جنس توسط منطقیین براساس توهمات

اتفاقاً این مسئله‌ای که من گفتم در آنجا خوب ظهور پیدا می‌کند که چطور یک عرض با وجود عرضیتش در آنجا فصلیت و جنسیت اعتباری لحاظ می‌شود. بنابراین منطقیین که آمدند فصل و جنس را قرار دادند براساس توهمات خودشان بود. همان توهمات که بسیاری از حکما و فلاسفه هم در این زمینه داشتند. ما می‌گوییم که در اصل قضیه اصلاً

سری نبوده تا اینکه شما بخواهید آن را بتراشید! اصلاً
ما در عالم ماده‌ای نداریم تا اینکه منطقیین بیایند
جنس و فصلی درست بکنند و این وسط
مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتياز و این بساط را راه
ببندازند! ما اصلاً ماده‌ای نداریم وقتی که ماده نداریم
بنای منطق ما بر این اساس باید استوار باشد نه بر بنای
وجود ماده و صورت و بر آن جنس و فصل. باید
منطق جدیدی بسازید و با این نگرش و با این بینش
به او نگاه کنید. وقتی که حقیقت وجود عبارت از
فعلیت محضه است، این فعلیت محضه چه زمانی به
ماده برمی‌گردد تا اینکه شما یک جوهریت مادی را
در اینجا لحاظ کنید و بعد آن صورت خارجی و
ظهور خارجی را هم صورت و فصل بدانید و جمع
بین این دو را این امر متعیّن و مرکب خارجی
بدانید؟! ما می‌گوییم که خود آن فعلیت در هر حالی
فعلیّه نه‌اینکه **ماده**. ما [از خودمان] درمی‌آوریم
می‌گوییم که علقه استعداد آن شدن دارد؛ یعنی یک
امر مبهمی در آن است نه! ما اصلاً امر مبهم نداریم
اینکه استعداد دارد خوب داشته باشد این استعداد
داشتن او را مبهم نمی‌کند و از آن ماده به‌وجود

نمی‌آورد **أَمْرٌ فَعْلَى** و این **أَمْرٌ فَعْلَى يَتَبَدَّلُ بِفَعْلِيَّةٍ**

أُخْرَى و آن تبدل به فعلیت دیگر، نه آن است که خود

او به فعلیت دیگر متبدل شده است، اگر خود او

متبدل به فعلیت دیگر بشود پس فعلیت قبلی کجا

رفت؟! راجع به این قضیه فکر کردید؟! می‌گوییم که

این علقه تبدیل به مضغه شد، این علقه که تبدیل به

مضغه شد پس آن قبلی کجاست یعنی ازبین رفت؟!!

ازبین نرفته سر جایش هست. چطور سر جایش

هست؟ گفتم که پیچ را باز می‌کنید - اسم این دستگاه

که فیلم را می‌چرخد آپارات است البته الآن که دیگر

از این چیزها نیست الآن از این دستگاه‌هایی هست

که شما آوردید - آن را می‌زنید و نوار را از قبل

می‌آورد؛ به خواب می‌روید و خواب می‌بینید، در

مکاشفه کشف می‌کنید، در اتصال به برزخ و مثال آن

حقیقت را می‌بینید و یک دفعه می‌بینید! تمام اینها

هست - همه را هم نبینید ها! بعضی‌هایش خوب

نیست - چرا ما سراغ علقه و مضغه برویم همین

جوان رعنا بیست ساله‌ای که الآن در اینجا نشسته

را فرض کنید، پارسالتش کجا رفت؟! هان! آقایان

اطباء که می‌گویند: سلول‌ها تغییر پیدا می‌کنند،
عوض می‌شوند، یکی می‌رود و یکی می‌آید. اینهایی
که می‌گویید: می‌رود، کجا می‌رود؟! تغییر پیدا
می‌کند چیست؟! چطوری می‌رود و تغییر پیدا
می‌کند؟! محو می‌شود پس نیست؟! نه، هست. پس
کجاست؟! سر جایش هست پس چه تغییری پیدا
کرد؟! **فعلیةٌ بعد فعلیةٌ**؛ آن عوض نشد فعلیت
جدیدی آمد.

برایتان چندتا مثال زدم گفتم که شما یک دایره
اینجا بکشید فرض کنید چند نفری آمدند و در اینجا
نشستند، می‌گویید که دو سه متری بازترش کنید خفه
شدیم می‌گویید که آقا دایره را بزرگ‌تر کنید، دایره
که بزرگ‌تر نمی‌شود! دایره همان است [باید] دایره
دیگری تشکیل بدهید این دایره بزرگ‌تر نمی‌شود،
این همین است این دایره یک مترو نیم است.
می‌گویید که آقا توسعه بده و قطر را سه متر کنید
اینکه قطر را سه متر می‌کنید شما دایره را بزرگ
نکردید، کش که نیست تازه کش هم باشد باز یک
چیز دیگر درست شده است [پس دایره را] بزرگ
نکردید بلکه دایره دیگری تشکیل دادید باز توسعه

دادید باز دایره دیگری تشکیل دادید مدام دایره روی دایره روی دایره دارد وسیع تر می شود آنچه که در حقیقت وجود، صورت خارج پیدا می کند فعلیت است و این فعلیت الآن به این نحو است بعد این فعلیت دیگر در اینجا می آید بعد فعلیت دیگر می آید منتها این قدر اینها پشت سرهم است که شما اینها را نمی بینید. این چشم در هر ثانیه چند دفعه عکس برمی دارد؟ این [دوربین] ۲۴ تا عکس برمی دارد؟ ما چندتا؟ او سرعتش با ما تنظیم شده است؟ دیده اید در این فیلمها بعضیها که تند می کنند بدو بدو می رود و وقتی که آهسته اش می کنند یک قدم برمی دارد، چند ثانیه بعد یک قدم دیگر برمی دارد و... الآن شما بیست و چند مرتبه مدام دارید می بینید ولی یک امر ثابت می بینید درحالی که چشم شما در همین یک ثانیه، ۲۴ مرتبه مدام عکس برداشته است منتها ذهن به واسطه تسلسلی که دارد آن را امر واحد می بیند. حالا نمی دانم یک هم چنین بیماری چشمی داریم یا نه که مثلاً ۲۴ تا، ده تا بشود و تیک تیک تیک آدم همه عالم را در حال قطعه قطعه ببیند، این

چطوری می شود؟! مثل عکسی که تکه تکه می کنند،

خب دیگر نمی شود زندگی بکنید!

مثلاً رفتی به اهل بیت می گویی که سلام علیکم

می بینی شش تا اینجا ایستادند خوشحال می شوی و

می گویی که به! ما که شانس نداشتیم دو تا هم گیرمان

بباید یک دفعه الآن شش تا خدا داده است! او دارد

شش تا عکس می بیند ولی آن که واقع است یکی

است و یک دانه است ولی او دارد شش تا ده تا می بیند

چون اینجا [مغز] خراب شده وقتی که اینجا خراب

شود همه چیز خراب می شود. اگر کمی اینجا تکان

بخورد به قول ترک ها وقتی که کله اش دگنه بشود

دیگر همه عالم به هم می ریزد! او هم چشمش دگنه

شده و به جای اینکه ۲۴ تا عکس ببیند ده تا دیده و

همه چیز به هم ریخته است ولی در واقع یکی است

و یک واقعیت وجود دارد. این مسائلی که برای این

بدن و جسم پیدا می شود یک واقعیت و حقیقت

وجود دارد آنچه را که تبدیل پیدا کرده **أمرٌ جدیدٌ جدیدٌ**

جدیدٌ جدیدٌ جدیدٌ همین طور **جدیدٌ جدیدٌ** تا روز قیامت

جدیدٌ و تا خدا خدایی می کرد **جدیدٌ** و تا خدا خدایی

می کند **جدیدٌ** همه اینها **جدیدٌ** مبهمش کجاست؟! ما

مبهم نداریم. دلیلش چیست؟! صاف در روز قیامت
که می‌شود می‌گویند که آقا تو این کار را کردی.
برفرضِ تبدیل یک ماده به یک صورت جدید [باشد]
خب باید او محو بشود دیگر، صاف می‌ایستد و
خودش را هم درست می‌کند و به خدا - فلسفه و
منطق خوانده است - می‌گوید که پس کجاست؟
نشان بده ببینم. تمام اینهایی که می‌گویی همه کشک
و دروغ است. خیال کرده آنجا هم [مثل] اینجا است!
خدا می‌گوید: اِ ما فلسفه و منطق نخوانده هزارتا مثل
تو را سرِکار گذاشتیم اینجا داری برای ما چیز
می‌کنی؟! بفرما! آن حقیقت وجودیه خودش را که
در این ظروف متعاقبه یک‌به‌یک ظهور پیدا کرد،
نشانش می‌دهد. حالا چه می‌گویی؟! خودش را
نشان می‌دهد نه عکسش را! وجود و ظهور خودش
را نشان می‌دهد و واقعه‌ای را که گذشته می‌آورد و
خود را در آن واقعه همان‌طوری که در آن واقعه بود
به عینه می‌بیند نه مانند او! همان.

وقتی که الآن من دارم صحبت می‌کنم شما
می‌توانید به من بگویید که آقا این حرف‌هایی که

دیروز زدید چه بوده است؟ من الآن دارم حرف می‌زنم. می‌گویند که آقا! تو همین الآن داری حرف‌هایت را انکار می‌کنی؟! تو که همین الآن حرف زدی [داری انکار می‌کنی]؟! حالا اگر دیروز باشد می‌گویید که یادش نیست اما وقتی کسی در مجلس حرف بزند و یک خلاف بکند می‌گویند که او در چشم آدم دارد صاف صاف نگاه می‌کند و به ما دروغ می‌گوید هان؟! در همین جا دارد این‌طور می‌گوید. آنجا هم همین است؛ در روز قیامت خود انسان در آن واقعه‌ای که بوده به واسطه آن حرکت تجردیه‌ای که برایش پیدا می‌شود و به واسطه آن تجردی که در او انجام می‌شود در همان جا خود را مشاهده می‌کند و وجود و ظهور خود را می‌بیند نه مانند عکسی که می‌بیند. شما یک مسافرت رفتید عکس برداشتید حالا بعد از یک سال دیگر عکس‌های سال گذشته را نگاه می‌کنید و [می‌گویید که] یادش به خیر ما اینجا بودیم چقدر خوب بود به! اینجا بودیم و اینجا بودیم [اما در قیامت این‌طور نیست] در روز قیامت خود وجود انسان را می‌آورند آن وقت چطور دیگر انسان می‌تواند انکار کند!؟

بنابراین اینکه گفته می‌شود که در یک حرکت جوهریه تبدل یک شیء به امر دیگر است این اصلاً اصل و نسبی ندارد بلکه **وَجُودٌ بَعْدَ وُجُودٍ و فِعْلِيَّةٌ بَعْدَ فِعْلِيَّةٍ** منتها این قدر متسلسل است به صورت امر واحد است. حالا اینکه راسم وحدت چیست آن دیگر یک مسئله‌ای است که برای جای خودش بماند که این راسم وحدت بین اینها همان حصه وجودی است که آن حصه وجود همین‌طور در حال تبلور و حرکت است.

تلمیذ: بحث قوه، فعل، حرکت، ماهیت، عرض و جوهر تقریباً هشتاد درصد فلسفه کنار می‌رود!

استاد: حالا شما خیلی ناراحتید که هشتاد درصدش کنار می‌رود؟!

تلمیذ: نه، ناراحت نیستم. یک فلسفه درست کنید که راحت تمام شود!

استاد: اینکه فلسفه دارد دست می‌خورد مثل اینکه خیلی عجیب است؟

تلمیذ: فصوص را بیاوریم بخوانیم!

استاد: آخر آنجا هم شاید مسئله پیدا بشود! فصوص! بله خب این بزرگان خیلی مطالبی داشتند.

مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - از محیی‌الدین خیلی تجلیل می‌کردند و فتوحات را می‌خواندند و حتی فصوص را هم داشتند و مرحوم

آقا - رضوان الله تعالى عليه - برای ایشان فرستاده بودند. من فتوحات را هم در کنار جایگاه ایشان می‌دیدم بعضی از اوقات که گذاشتند.

یک شب از این شب‌های دههٔ محرم بود که بعضی از همین دوستان کاظمینی هم آمده بودند و چند نفر دیگر هم بودند و یک هفت هشت ده نفری آنجا بودند. یکی از همین دوستان ایشان آقای حاج عبدالجلیل که در کویت بود الآن نمی‌دانم کجاست، ایشان از مرحوم آقا درخواست کردند که یک صحبتی و تفسیری کنید. آقای حداد به مرحوم آقا فرمودند که انجام بدهید یعنی شما درخواست حاج عبدالجلیل را انجام بدهید. در آنجا کتاب تفسیر محیی‌الدین بود. تفسیر محیی‌الدین دو جلدی است. این‌طور که می‌گویند اصلش برای ملا عبدالرزاق کاشانی است و این تفسیر محیی‌الدین دو جلدی است.

دعا و نفرین پیامبران در خارج از زمینهٔ نفس

مرحوم آقا همین‌طور باز کردند و سورهٔ نوح آمد و شروع کردند از روی همان می‌خواندند و تقریباً ترجمه و شرح بود. نه ترجمه و نه شرح یک

توضیحاتی هم‌چنین می‌دادند و به این آیه رسیدند:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَّا تَذَرَّنِي عَلَىٰ آلِ أَرْضٍ مِّنْ

آلِ كَافِرِينَ دِيَّارًا * إِنَّكَ إِن تَذَرَنِي هُمْ يُضِلُّونَ عِبَادَكَ

وَلَا يَلِدُونَ إِلَّا فَاغِرًا كَفَّارًا﴾^۱ این را مرحوم آقای

خواندند و در آنجا نوشته که این استدعای حضرت

نوح در اینجا صحیح نیست ﴿وَلَا يَلِدُونَ إِلَّا فَاغِرًا

كَفَّارًا﴾ این در اینجا برای چه باید باشد ﴿لَا تَذَرَّنِي

عَلَىٰ آلِ أَرْضٍ مِّنْ آلِ كَافِرِينَ دِيَّارًا﴾ برای چه

باید باشد؟! خب بالأخره انسان‌ها همه ممکن است

به مرتبه صلاح برسند [گرچه] اول خطاکار باشند.

این نفرین برای اینکه خدایا همه را نیست و نابود کن

و هیچ کسی را باقی نگذار، این از یک پیغمبر الهی

بر نمی‌آید که مثلاً این‌طور کرده باشد.

وقتی ایشان خواندند مرحوم آقای حداد فرمودند

که حرف این صاحب کتاب صحیح نیست، پیغمبر

الهی دعایی که می‌کند - ببینید چقدر کلمات این

^۱ .سوره نوح(۷۱) آیات ۲۶ و ۲۷.

ترجمه: «و نوح عرض کرد: پروردگارا از این کافران دیّاری بر روی زمین باقی مگذار. که اگر از آنها هر که را باقی گذاری بندگان (پاک با ایمان) تو را گمراه می‌کنند و فرزندی هم جز بدکار و کافر از آنان به ظهور نمی‌رسد.»

(محقق)

اولیای خدا در اینجاها برای انسان الگو و تابلو است و انسان باید [در اینجا دقت کند] - پیامبران الهی از نفس گذشته‌اند آن‌گاه دعا یا نفرین می‌کنند! دعا و نفرین در مرتبه نفس است که زینده پیامبران الهی نیست لذا اگر پیامبر خدا یک دعایی را کرد آن دعا در خارج از زمینه نفس است. حب، بغض، محبت دنیوی و تعلقات در آنجا راه ندارد بنابراین این دعا و این نفرین که علیه باشد به یک مصلحت خارجی برمی‌گردد نه به خود دیدگاه، نظر، مسائل شخصی و علائق شخصی و نفسی اینها! وقتی که این حرف را زدند بعد این را فرمودند که از اینجا معلوم می‌شود که صاحب این تفسیر محیی‌الدین نیست! این کلام ایشان بود. مرحوم آقا فرمودند که بله این تفسیر منتسب به محیی‌الدین است ولی برای ملا عبدالرزاق کاشانی است. ایشان فرمودند که بله بله همین‌طور است محیی‌الدین این‌طور صحبت نمی‌کند!

اهتمام مرحوم حداد و بزرگان نسبت به مقام محیی‌الدین

ایشان خیلی نسبت به مقام محیی‌الدین اهتمام

داشتند همه بزرگان و همه نسبت به [محیی‌الدین]

اهتمام داشتند ولی درعین حال ایشان می‌فرمودند که

من وقتی که این مطالب فتوحات را می‌خوانم این مطالبی را که در آنجا هست با حال خودم تطبیق می‌دهم و مقایسه می‌کنم. در بعضی از موارد ایشان خودشان فرمودند که می‌بینم که مطلب بالاتر از این است نه اینکه اشتباه است. نه، اما هنوز آن بالاتر را مطرح نکرده است یعنی روی هم رفته خلاصه منظور ایشان این بود که گرچه محیی‌الدین به آن مراتب عالیّه از توحید رسیده است ولی باز هنوز جاهای دیگری هم بوده و قُلُّلِ دیگری هم بوده که برای او فتح نشده بود. **عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ ﴿١﴾ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴿٢﴾** یعنی این برای افراد درجات متفاوتی هست.

اللهم صل على محمد و آل محمد

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۵:
 «و برتر از همه افراد دانشمند، دانشمندتر دیگری وجود دارد.»